

بررسی انتقادی سیاست قومی حکومت‌های پهلوی اول و دوم (۱۳۵۷-۱۳۰۴)

لفته دور کوندی / دانشجوی دکتری گروه علوم سیاسی، واحد خرم آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، خرم آباد، ایران
محمد طاهری خندکداری / گروه علوم سیاسی، واحد تهران مرکز، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده
مسئول) mohammadtaheri52@yahoo00.com

نادر پور آخوند / گروه علوم سیاسی، واحد خرم آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، خرم آباد، ایران

چکیده

هدف مقاله حاضر، بررسی انتقادی سیاست قومی حکومت‌های پهلوی اول و دوم است. سؤال اصلی، تحقیق این است که حکومت‌های پهلوی اول و دوم چه رویکردی نسبت به اقوام داشتند و در این راستا چه سیاستی را دنبال می‌کردند؟ فرضیه اصلی، تحقیق این است که رضاشاه و محمدرضا شاه، با توسل به دیدگاه وحدت ملی، رویکردهای آمرانه، تبعیض‌آمیز، محدودکننده و سرکوبگرانه مختلفی نسبت به اقوام اتخاذ نمودند. نتایج تحقیق نشان می‌دهد که این دو، وحدت ملی را مقدمه یکپارچگی سیاسی، کشور و راهکاری برای کاهش تعارضات قومی و آشوب‌های محلی می‌دانستند. لذا برای تحقق آن، به سیاست همانندسازی رو آوردند و کوشیدند تا تفاوت‌های موجود در شیوه زندگی، زبان، پوشش و غیره را از بین ببرند. اما این سیاست قومی و روش‌های تحمیلی، اجرای آن، نتایج معکوس به بار آورده و در نهایت زمینه را برای افزایش تمایلات قومی فراهم ساخت. روش تحقیق در این مقاله مبتنی بر گردآوری اسناد و منابع به شیوه کتابخانه‌ای و سپس تجزیه و تحلیل داده‌ها و اطلاعات به دست آمده است.

کلیدواژه: رضاشاه، محمدرضا شاه، پهلوی، قومیت، هویت، همانندسازی، وحدت ملی

تاریخ تأیید ۱۴۰۱/۰۵/۲۹

تاریخ دریافت ۱۴۰۱/۰۲/۲۳

مقدمه

تا پیش از تحکیم دولت مدرن در ایران، سران قبایل در ساختارهای قدرت جامعه ایرانی حضور داشتند و در نتیجه مرز پررنگی بین گروه‌های قومی و دولت‌ها در کار نبود؛ به عبارت دیگر، مسئله قومیت‌ها در معنا و مفهومی که از دوران رضاشاه به خود می‌گیرد، در تاریخ ایران وجود نداشت (ملایی و ازغندی، ۱۳۹۰: ۱۴۴). پس از به قدرت رسیدن رضاخان، گرایش ناسیونالیستی تجددگرایانه، مبنای ایدئولوژیک پروژه ملت‌سازی قرار گرفت و بعداً توسط محمدرضا شاه دنبال شد. در واقع از زمان تشکیل دولت نوین در ایران یا به عبارت دیگر از دوران رضاشاه تا پیروزی انقلاب اسلامی (به جز وقفه‌هایی در دهه ۱۳۲۰ و اوایل دهه ۱۳۳۰)، سیاست قومی در ایران مبتنی بر همانندسازی^۱ بوده است (امامی، ۱۳۸۷). در واقع از منظری کلی، دو مدل کلان برای تشکیل وحدت و ایجاد همبستگی ملی در سرزمین‌های گوناگون وجود دارد: همانندسازی و همگرایی^۲. در مدل همانندسازی، به جهت نیل به تحکیم ملی به مثابه غایت، خصایص و آداب و رسوم فرهنگی که گروه‌های اقلیتی قومی آنها را بازنمایی می‌کنند، باید در فرهنگ حاکم که فرهنگ اکثریت است ذوب شود. بنابراین «در جوامعی که این الگو اجرا شود، خطوط تمایز فرهنگی و اجتماعی تقلیل می‌یابند و اعضای جامعه یکسان می‌شوند» (قاسمی و همکاران، ۱۳۹۰: ۱۱۲). در مقابل، همگرایی تلاش می‌کند تا به جای مستحیل کردن فرهنگ‌های اقلیت در فرهنگ اکثریت، حقوق اقلیت‌ها را به رسمیت بشناسد.

شیوه دولت - ملت سازی آمرانه رضاشاه متأثر از ترکیب عوامل درونی و بیرونی بود که نقش گروه‌های قومی را بر نمی‌تایید. بی‌جهت نیست که بعضی منتقدان، این شیوه برخورد را «اقتدارگرایی بوروکراتیک» نامیده‌اند که انعکاس‌کننده دولتی «مقتدر، متمرکز و نوساز» است (دیلمی معزی، ۱۳۸۶: ۸۲) و در دوران محمدرضا شاه نیز دنبال می‌شود. علاوه بر این، سیاست‌های قومی رضاشاه در واقع تقلید از سبک غربی بود که برخلاف غرب، مسیر تدریجی طبیعی و آرام خود را طی نکرده و با چاشنی خشونت توأم گردید و بخش عمده اقدامات در راستای همانندسازی فرهنگی، سرکوب یا طرد خرده‌فرهنگ‌ها در همین راستا قابل ارزیابی است (کریمی، ۱۳۸۸: ۱۷۵-۱۷۶). این سیاست‌های قومی به نحوی دیگر

¹ Assimilation

² Integration

توسط محمدرضا شاه دنبال شد. نژاد آریایی که ریشه مشترک نژاد ایرانی بود، ارج و قرب بیشتری پیدا کرد و عملاً با قسمی ناسیونالیسم و باستان‌گرایی در هم آمیخت (نادرپور، ۱۳۸۰: ۱۴۵) که همراه با‌گرایش بیشتر به غرب، از جمله وجوه بارز سیاست فرهنگی پهلوی دوم به شمار می‌آید. به عبارت دیگر، گفتمان محمدرضا شاه را باید صورت جدید و بعضاً تعمیق‌یافته گفتمان رضا شاه دانست که کلید توسعه و پیشرفت کشور را در پیشبرد همزمان همانندسازی فرهنگی و غرب‌گرایی می‌داند. در واقع اگر هویت ملی را - که دغدغه محمدرضا شاه بوده است تا از طریق تحقق آن به وحدت ملی برسد - مجموعه‌ای از گرایش‌ها و رهیافت‌ها در نظر بگیریم که نهایتاً به حس تعلق عاطفی و تعهد نسبت به اجتماع منجر می‌شود، پس هویت ملی را باید «عنصر ذهنی وحدت ملی» دانست (قاسمی و ابراهیم‌آبادی، ۱۳۹۰: ۱۱۵). در این صورت، چنان‌چه خواهیم دید، سیاست همانندسازی فرهنگی محمدرضا شاه نتیجه معکوس به بار خواهد آورد.

اهمیت تحقیق حاضر، بازخوانی جایگاه اقوام در دو گفتمان پهلوی اول و دوم بوده است که از آنها به عنوان سیاست قومی یاد کرده‌ایم. در واقع تحقیق حاضر قصد داشته تا به سه سؤال کلیدی، پاسخ دهد: ۱) سیاست قومی حکومت پهلوی اول و دوم بر چه مبانی فکری استوار بوده است؟ ۲) این سیاست چگونه محقق شده است؟ ۳) این سیاست چه پیامدهایی داشته است؟ در واقع ما در این مقاله، سیاست قومی پهلوی اول و دوم را بر اساس منطق امتداد و نه گسست، مورد مطالعه قرار داده‌ایم؛ چون محمدرضا شاه در نهایت تغییر چندانی در رویکرد فرهنگی پدرش نداد و همان نگرش هویتی در قبال اقوام ایرانی را به نحوی دیگر و البته با ظرافت بیشتری دنبال کرد. از طرف دیگر، همانندسازی فرهنگی که بخشی از پروژه نوسازی پهلوی اول و دوم محسوب می‌شد و بر تضعیف تنوع قومی و زبانی و اعمال سیاست سرکوب و تبعیض تاکید می‌کرد تا بدین طریق به هویتی یکسان و واحد - که به زعم رضاشاه و محمدرضاشاه و نخبگان و روشنفکران تاثیرگذار بر گفتمان این دو نفر، لازمه وحدت ملی است - دست پیدا کند، نهایتاً در این مسیر، ناکام ماند.

روش به کار رفته در این پژوهش، روش توصیفی - تاریخی با استناد و ارجاع به منابع کتابخانه‌ای و پس از آن، تجزیه و تحلیل عقلانی داده‌ها و اطلاعات به دست آمده است. رویکرد پهلوی اول و دوم به مقولات اساسی مانند هویت، قومیت و زبان در چارچوب یک سیاست فرهنگی از بالا به پایین که روابط علی و معلولی با زیرساخت‌های اقتصادی -

سیاسی - اجتماعی برقرار می‌سازد، از اهم مباحثی است که در این مقاله بدانها پرداخته است.

پیشینه تحقیق

احمدی (۱۳۹۷) در کتابی که به مسئله قومیت و قوم‌گرایی در ایران اختصاص یافته است، روابط و مناقشات بین گروه‌های مختلف قومی در ایران و به خصوص نسبت آنها را با دولت‌های پهلوی اول و دوم را به طور مفصل مورد بازخوانی انتقادی قرار داده است. بنا به اعتقاد مولف، قومیت و در نتیجه قوم‌گرایی را باید در معنای مدرن آن مورد واکاوی قرار داد؛ زیرا تا پیش از دوران مدرن، اقوام در ایران در قدرت سیاسی سهم و مشارکت و نزاع آنها روندی طبیعی بوده است. در حالی که با روی کار آمدن دولت رضاشاه، سه مولفه جدید و بی‌سابقه به نحو رادیکالی بر سرنوشت اقوام ایرانی تاثیر می‌گذارند: ۱) دولت مرکزگرای اقتدارطلب؛ ۲) نقش سیاسی جدید نخبگان؛ ۳) حضور و نفوذ قدرت‌های بین‌المللی.

شالچی و همکاران (۱۴۰۱) در مقاله‌ای به موقعیت ویژه اعراب و بختیاری‌های ساکن خوزستان و شهر اهواز در دوران پهلوی دوم پرداخته‌اند. مولفان این مقاله، با دست گذاشتن بر پدیده اکتشاف نفت در این استان، مسئله کم رنگ شدن یا پررنگ شدن هویت قومی این ساکنان را واکاوی کرده و برای اثبات استدلال‌های خود از جمله نقش سیاست همانندسازی پهلوی دوم در تضعیف فرهنگ قومی، علاوه بر استناد به منابع کتابخانه‌ای با رویکرد توصیفی - تاریخی، به مطالعات آماری نیز اقدام کرده‌اند.

محمدزاده و خانی (۱۳۹۷) در مقاله‌ای زمینه‌ها و بستر تاریخی و اجتماعی تاثیرگذار بر شکاف‌های قومی در ایران را مورد مطالعه قرار داده‌اند. این دو مولف بر این اعتقادند که شکاف قومیتی در روند تاریخی خود، تحت تاثیر دولت مدرن و اقتدارگرایی پهلوی، بیشتر شده است و عملاً به نوعی بحران هویتی که خود معلول تبعیض سیاسی و اجتماعی و فرهنگی می‌باشد منجر شده است.

قاسمی و ابراهیم‌آبادی (۱۳۹۰) در مقاله‌ای با رهیافت جامعه‌شناسی تاریخی، نسبت هویت ملی و ارتباط آن را با وحدت ملی در ایران بررسی کرده‌اند. یافته‌های این دو مولف نشان می‌دهد که ارتباط بین هویت ملی و وحدت ملی همیشه ارتباطی مستقیم بوده است و آن چه که همبستگی ملی نامیده می‌شود تحت تاثیر سیاست‌های دولتی قرار می‌گیرد و در نتیجه تقویت یا تضعیف می‌شود.

قربان‌پور و همکاران (۱۳۹۶) در تحقیقی به چالش دولت رضاشاه با ایلات و عشایر پرداخته و آن را یکی از عوامل اصلی توسعه‌نیافتگی ایران می‌دانند. به اعتقاد این نویسندگان، اگر مولفه عمده توسعه سیاسی را مشارکت سیاسی همه اقوام در یک کشور در نظر بگیریم، این مهم به علت مواجهه دولت اقتدارگرا و تمرکزگرای پهلوی (که مروج ناسیونالیسم افراطی بود) با ایلات و عشایر ساکن در ایران، تحقق پیدا نکرد. ملایی و ازغندی (۱۳۹۰) در مقاله‌ای به مسئله دولت - ملت‌سازی در ایران پرداخته‌اند و آن را از منظر تداوم تاریخی یا تغییرات سیاسی مد نظر قرار داده‌اند. مولفان در این مقاله کوشیده‌اند تا نشان بدهند که دولت - ملت‌سازی با پهلوی اول شروع شد و با پهلوی دوم به بلوغ خود رسید؛ اما این روند با عدم مشارکت مردمی، دیکتاتوری و ضعف همبستگی ملی همراه بود که نمونه آن را می‌توان در برخورد تبعیض‌آمیز با اقوام مشاهده نمود. نوآوری مقاله حاضر در ارائه سنتزی از مهم‌ترین مولفه‌های سیاست قومی پهلوی اول و دوم در بستر تاریخی آن با به کارگیری رویکردی انتقادی است که بر مبنای نظریه سازه‌نگاری قرار دارد.

چارچوب نظری: سازه‌نگاری، هویت و هویت قومی

کانون توجه نظریه سازه‌نگاری به دو مقوله مهم «هویت» معطوف است که می‌توان آن را در سه سطح محلی، قومی و ملی مورد بررسی قرار داد. هویت و ملت از منظر سازه‌نگاری جزئی از تصنعات بشری هستند که سبک زندگی، طرز تفکر و شیوه تخیل بعضی از جمعیت‌ها را در سطوح خرد و کلان بازنمایی می‌کنند. بنابراین می‌توان گفت که سازه‌نگاری از اندیشه پست‌مدرن و برساخت‌گرایی تأثیر پذیرفته است (اسمیت، ۱۳۸۳: ۱۱۰). سازه‌نگاران معتقدند که هویت را نمی‌توان امری از پیش تعیین شده در نظر گرفت، چون هویت در اجتماع و از طریق فرآیند اجتماعی شدن ساخته می‌شود. ساخت هویت مساوی است با به وجود آمدن منافع و علایق کوتاه‌مدت و بلندمدت که بدون شناخت آنها، نه سیاست داخلی کشورها و نه نظم موجود بر عرصه بین‌الملل را نمی‌توان پیش‌بینی کرد (قوام، ۱۳۹۲: ۲۲۵).

در این زمینه باید به آرای ونت^۱ که از جمله مهم‌ترین نظریه‌پردازان سازه‌نگاری است، اشاره کرد. دغدغه ونت این است که هویت و به دنبال آن منافع و علایق شکل گرفته،

^۱ Wendt

چگونه به وسیله روابط اجتماعی در بین کنش‌گران مختلف به وجود می‌آیند. البته منظور ونت این نیست که عوامل و شرایط داخلی در هویت‌سازی، نقش‌آفرینی ندارند؛ بلکه منظور وی این است که هویت در وهله اول بر مبنای متغیرهای داخلی به وجود می‌آید؛ هر چند تغییرات مترتب بر این هویت‌ها در سطح روابط اجتماعی رخ می‌دهند. در کل، ونت تعریفی ناذات‌گرایانه از هویت دارد. بنا به گفته خود وی، «نمی‌توان هویت را به شکلی ماهوی یعنی جدایی از بستر اجتماعی آن تعریف کرد» (Wendt, 1994: 389).

نکته بعدی، نسبت موجود بین هویت و ملیت است. در واقع اجماع در قبال در جمع بودن و در سرنوشت آن مشارکت داشتن می‌تواند در بین افراد، گروه‌ها و اقوام به احساس تعلق به هویت جمعی بزرگتر و از جمله هویت ملی منجر شود که یکی از نتایج بارز آن، تعهد در قبال ملت، کشور و سرزمین به خصوص از طریق مشارکت سیاسی آگاهانه و فعالانه است که خود، راه را بر توسعه هموار خواهد کرد. در این چارچوب، ارتباط بین من/ما و دیگری/دیگران یا همان نسبت بین «خود» و «غیر»، از نقطه‌نظر تبعیض و سرکوب و خشونت مطرح نخواهد گردید و نظام سیاسی که بر چنین باوری مبتنی است، در جهت توفیق نظام ارزشی مرکزی و اکثریتی بر سایر نظام‌های ارزشی اقدام نخواهد کرد (تاجیک، ۱۳۸۴) و در نتیجه هویت‌های خُرد و خُرده‌فرهنگ‌ها نیز بدون این که از بین بروند یا دستخوش تغییرات رادیکال شوند، به حیات خود ادامه خواهند داد.

سازهانگاری بر اهمیت روزافزون هویت و گفتمان‌های هویتی در روزگار ما که آمیزه‌ای از بحران هویت و آگاهی هویتی هستند تاکید دارد. در واقع، فضای شکل‌گرفته جدید - که از سال‌های ۹۰ میلادی به این طرف شاهد رشد آن هستیم - تنها به روابط بین‌الملل و تاثیرپذیری از فروپاشی بلوک شرق محدود نیست و در بین جوامع بشری هم ما نظاره‌گر جنبش‌های اجتماعی نوینی هستیم که با اصرار بر مولفه‌های هویتی مانند زبان، فرهنگ، مذهب، جنسیت و غیره، نظم حاکم را به چالش می‌کشند، روابط کلاسیک و سنتی موجود در فرآیندهای دولت - ملت‌سازی را برنمی‌تابند و تلاش دارند در تصمیم‌گیری‌هایی که به زعم آنها با تبعیض و سرکوب در هم آمیخته‌اند، مخالفت نمایند.

سازهانگاری بر وجود هنجارها به عنوان عناصری که عینی هستند و به حوزه ایده‌ها و تفکرات محدود نمی‌مانند اعتقاد دارند و آنها را مجموعه عقایدی می‌دانند که انسان‌ها بین خود به اشتراک می‌گذارند و از طریق آنها به جهان مادی و بیرونی شکل می‌دهند. بنابراین هویت افراد، بدون این هنجارها معنا ندارد؛ درست مانند ساختارهای اجتماعی که هم علت

و هم معلول هویت‌های اجتماعی هستند (Burchill & Linklater, 1996). ضمناً هنجارها که بر عوامل ذهنی، تجارب تاریخی و ابعاد فرهنگی استوارند، باعث می‌شوند تا کنشگران هویتی دست به تصمیم‌گیری بزنند. به عبارت دیگر، رفتار انسان‌ها که نمود بارز هویت آنهاست توسط هنجارها و قواعد شکل می‌گیرد. این هنجارها و قواعد، کنشگران قومی را به تکاپو وامی‌دارند تا منافع و علایق خود را در دل یک هویت بزرگ‌تر و کلی‌تر مانند سرزمین یا ملت، بازتعریف نمایند و بر اساس آن، همگرایی یا واگرایی داشته باشند.

از جمله مقولات و مولفه‌های مهم هویتی، زبان است که نقش بارزی در آفرینش هویت ملی و هویت‌های قومی و نیز تمایزات قومی دارد. زبان با نظام واژگان، نشانه‌ها، معانی و نمادهای خود، هم می‌تواند مثل عنصری وحدت‌بخش عمل نماید و به تثبیت هویت جمعی (ملی، قومی و غیره) بینجامد و هم می‌تواند تأثیری معکوس داشته باشد. علاوه بر این، تاریخ و تاریخ ملت‌سازی را نمی‌توان بدون ایفای نقش زبان مورد مطالعه قرار داد. برای مثال، مقاومت زبان‌های محلی و خُرد در مقابل زبان‌های رسمی حاکم در بعضی کشورها یا شکل‌گیری ملل بزرگ به مدد واسطه‌های فرهنگی و از جمله زبان واحد را باید اثباتی بر این ادعا دانست. در ضمن نمی‌توان تأثیر زبان را در برقراری تمایزات قومی، مرزبندی‌ها و غیرسازی‌ها انکار کرد که عمده‌تاً در چارچوب سیاست‌های فرهنگی تعریف و به کار برده می‌شوند.

در کل می‌توان گفت که آن چه در تفکر سازه‌انگاران امیدوارکننده به نظر می‌رسد، امکان تغییر هویت‌ها، تغییر تعاملات، نقش‌ها و رفتارها است. از دید پیروان این مکتب، چون هویت‌ها دائماً در حال تولید و بازتولید هستند، منافع، رفتارها و تعاملات نیز می‌توانند دگرگون و متحول شوند. در پرتو این تغییر و تحولات، مفاهیمی مانند دشمنی، دوستی و رقابت نیز دستخوش تحول می‌شوند و لذا اگر در یک مقطع تاریخی، واحدهای سیاسی نگاه بدبینانه‌ای به هم داشته‌اند، در مقطعی دیگر می‌توانند نگاه خوش‌بینانه، دوستانه و همکاری‌جویانه به یکدیگر داشته باشند.

در هر حال، نباید از یاد برد که مرزبندی بین «خود» و «دیگری» و متعاقب آن، دوگانه‌سازی‌ها یا چندگانه‌سازی‌ها که عملاً «ما» را در برابر «آنها» قرار می‌دهند، از جمله بزرگترین چالش‌هایی هستند که مقولات هویت، هویت‌یابی و هویت‌سازی با آنها درگیرند و این مهم همواره مورد توجه نظریه‌پردازان سازه‌انگاری بوده است. در واقع از دل این چالش‌هاست که نظام‌های دوقطبی شکل می‌گیرند و با جعل واقعیات یا تغییر فرآیندهای

طبیعی، می‌کوشند تا قرائت خود را بر واقعیت تحمیل نمایند. در ادامه خواهیم دید که از زمان رضا شاه تا وقوع انقلاب اسلامی ایران در بهمن ۱۳۵۷، چگونه نوسازی فرهنگی دولت‌های مقتدر و متمرکز پهلوی اول و دوم که دغدغه هویت ملی را داشت، با توسل به ناسیونالیسم، باستان‌گرایی و تجددخواهی (دیلمی معزی، ۱۳۸۶: ۸۱)، به قوم‌ستیزی و هویت‌ستیزی قومی از طریق تثبیت یک نظام تبعیض‌آمیز دست زد و در نتیجه به تقابل بین اقوام غیرفارس با فارس و رویارویی ناسیونالیسم با هویت‌های قومی منجر شد.

رویکرد و سیاست قومی حکومت پهلوی اول

تا پیش از روی کار آمدن رضا شاه، قبایل و ایلات زیادی با استفاده از قدرت نظامی، اقتصادی و قلمروهای نیمه مختار باعث پخش منابع قدرت سیاسی در سرزمین ملوک‌الطوایفی ایران شده بودند. با روی کار آمدن رضاشاه، با تغییر ساختار سیاسی و نظامی، سیاست قومی شکلی تازه به خود گرفت و راه برای از بین بردن خودمختاری ایلی و دست‌یابی به تمرکز دولتی فراهم گردید (احمدی، ۱۳۹۷، فصل پنجم). رضاشاه طی پنج سال اول سلطنت خود، به کانون‌های مختلف قدرت از جمله قیام کلنل پسیان در خراسان، شیخ خزعل در خوزستان و سمیتقو در کردستان پایان داد (کمالی، ۱۳۸۱: ۱۴۹).

در عرصه فرهنگ، رضاشاه با پشتیبانی حزب تجدد و روشنفکران آن در صدد الگوی ملت‌سازی برآمد که مبتنی بر اصول فرهنگی از جمله زبان است. بکارگیری این الگو به معنای حذف زبان و آداب و رسوم اقوام ساکن ایران زمین بود. رضاشاه برای اجرای سیاست همانندسازی، سیستم نوین ارتش، دادگاه و مدارس را تشکیل داد. دولت مدرن رضاشاه در صدد تشکیل دولتی مقتدر و ملی بود که دارای یک شاه، یک سیستم سیاسی، یک زبان، یک لباس و یک نوع مردم باشد. رضاشاه یک ناسیونالیست دوآتشه بود (کاتم، ۱۳۶۵) و فرآیند ملت‌سازی در زمان او از طریق دولت‌سازی و همزمان با آن آغاز شد. وی تلاش داشت تا با حذف تمایزات و تفاوت‌های قومی، الگوی ناسیونالیسم فرهنگی را پیاده نماید. این الگو به ناچار بایستی سیاست همانندسازی قومی را بکار گیرد. او تلاش می‌کرد به جای آداب و رسوم قدیمی، نهادهای نو را - البته به زور - ایجاد کند. سیاست‌های کلی وی در این زمینه عبارتند از: ۱) دولت‌سالاری و تمرکزگرایی؛ ۲) سیاست اسکان عشایر؛ ۳) سیاست‌های زبانی و فرهنگی.

الف - دولت‌سالاری^۱ و تمرکزگرایی: مهم‌ترین دستاورد ایدئولوژیک رضا شاه، «تاکید بر نظم، انضباط و قدرت دولت» بوده است (آبراهامیان، ۱۳۹۹: ۱۲۹). برای نیل به این مقصود، وی با در اختیار گرفتن بخش عظیمی از بودجه کشور، ارتشی گسترده و منظم سازماندهی کرد که در طول حیاتش مهم‌ترین پایگاه قدرت وی به شمار می‌رفت (ملکوتیان، ۱۳۷۹). در واقع رضاشاه بیشتر دوره حکومت شانزده ساله‌اش را معطوف به ایجاد نظم جدیدی ساخت که متکی به سه رکن ارتش، بوروکراسی و چتر حمایتی دربار بود (آبراهامیان، ۱۳۷۶: ۵۲). علاوه بر ارتش، رضاشاه نظام اداری جدیدی را تدوین نمود، حقوق مدون را برقرار و دستگاه دادگستری و نظامی و سیستم بانکی را بوجود آورد. در ارتباط با تمرکزگرایی دولت رضاشاه نیز باید گفت که این روند، به تعطیلی بسیاری از نهادهای دموکراتیک از قبیل مطبوعات، انجمن‌ها، احزاب سیاسی و نیز از بین بردن برخی رجال سیاسی و مذهبی انجامید.

ب - سیاست اسکان عشایر: خط‌مشی رضاشاه در قبال عشایر، استفاده از جبر و عملیات نظامی بود. الگوی نوسازی رضاشاه و به طریق اولی سیاست‌های عشایری او صرفاً تقلیدی چشم بسته و متأثر از تجربه مدرنیزاسیون غرب بود که برخلاف غرب، مسیر تدریجی و طبیعی خود را طی نکرده بود. رضاشاه می‌خواست با چاشنی خشونت این روند را تسریع نماید. در دوره اولیه ظهور دولت مدرن، یعنی قبل از پادشاهی رضاشاه که حرکت برای تمرکزگرایی ایران و پایان دادن به حکمرانی محلی رؤسای ایلات و طوایف شروع شد، برخی رؤسای مسلح ایلات سرکوب شده و به تبعید رفتند و در مواردی نیز تعدادی از خانواده‌های آنها و گاه گروه‌هایی از عشایر و ایلات کوچنده به مناطق دیگر کوچ داده شدند (نادرپور، ۱۳۸۰: ۱۴۳).

بنابراین دولت مرکزی از طریق ارتش نوین اسکان عشایر را در بخش‌های مختلف ایران آغاز کرد تا گروه‌های ایلی را تحت کنترل خود درآورد. مجلس شورای ملی در سال ۱۳۱۰ ش لایحه‌ای را برای اسکان ایلات کوچ‌نشین در بلوچستان، خوزستان، گیلان، آذربایجان و دیگر بخش‌های ایران تصویب کرد. تخته قاپو یا یکجانشین ساختن عشایر به زور توپ و تفنگ و سرنیزه و بدون تمهید کوچک‌ترین مقدمات و فراهم آوردن کمترین

^۱ Etatism

تسهیلات برای آنان به مرحله‌ی اجرا درآمد. نتیجه کلی، نابودی وحشت آور توده‌های عشایر و اتلاف غیر قابل تصور دام‌هایی که منبع اصلی درآمد آنان به شمار می‌آمد. از دیگر اقدامات رضا شاه در راستای تضعیف ایلات و عشایر و اقوام کوچ‌نشین که می‌توان آن را در چارچوب سیاست اسکان عشایر در نظر گرفت، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: خلع سلاح، تبعید و کشتار خوانین و روسای ایلات، خدمت نظام اجباری، تعویض سیاه چادر به جهت تضعیف خودکفایی اقتصادی عشایر (میرمحمدی، ۱۳۸۶) و در نهایت دگرگونی در شیوه معیشتی. اقوام عمده‌ای که در نتیجه سیاست قومی رضاشاه دستخوش تغییرات متعددی شدند بدین قرارند:

(۱) قوم آذری: رضا شاه در راستای سیاست‌های تمرکزگرایانه خود، تحرکات ایلات و عشایر این منطقه نظیر شاهسون‌ها و قشقایی‌ها را با اقدامات سه‌گانه اسکان اجباری و خلع سلاح، ایل‌زدایی و رواج فرهنگ شهرنشینی منکوب کرد. نخبگان آذری که در دولت‌های قبل مشارکت سیاسی داشتند در دولت رضاشاه از قدرت کنار زده شدند و در نتیجه شرایط ویژه خود را به عنوان قطب اقتصادی کشور از دست دادند.

(۲) قوم بلوچ: در سال ۱۳۰۶ رضا شاه تصمیم گرفت بلوچستان را تحت کنترل مستقیم دولت قرار دهد. در سال ۱۳۰۷ ارتش علیه دوست محمد خان وارد عمل شد و دوست محمد خان شکست خورد و تسلیم شد. به تدریج رضاشاه با اعمال سیاست‌های اداری و تشکیلاتی، اقتدار دولت را در بلوچستان گسترش داد (جهانبانی، ۱۳۲۸).

(۳) قوم ترکمن: رضاشاه تلاش‌های فراوانی به منظور خلع سلاح و مطیع ساختن عشایر در مناطق جنوب ایران به عمل آورد. او برای تحقق اهداف و برنامه‌های خود در ترکمن صحرا، نیروهای نظامی را به نواحی مرکزی ترکمن‌نشین اعزام کرد که وظیفه عمده آنها کمک به مأمورین در جمع‌آوری اطلاعات، مالیات، خلع سلاح عشایر ترکمن و تحکیم قدرت پهلوی در دشت گرگان بود.

(۴) قوم عرب: همزمان با روی کار آمدن سلسله پهلوی و کاسته شدن حمایت انگلیس از شیخ خزعل، اوضاع فرمانروایی در خوزستان به گونه‌ای دیگر رقم خورد و رضاشاه تصمیم به سرکوب شیخ خزعل گرفت. شیخ خزعل پس از اطمینان از

حرکت رضاخان به سوی خوزستان ابتدا اعراب خوزستان را به جهاد علیه متجاوزین به حقوق اعراب خوزستان دعوت کرد و عربستان آزاد و مستقل را اعلام کرد و به تشکیل یک سپاه نظامی به نام «شتاب حزب السعاده» پرداخت. به هرحال در سالهای زمامداری رضاشاه اقداماتی نظیر جابه جا کردن طوایف عرب، تغییر تقسیمات کشوری و تعیین والی از سوی حکومت مرکزی، خلع سلاح عشایر و ممنوعیت کاربرد زبان عربی از بروز گرایش‌های قوم‌گرایی عربی در این منطقه جلوگیری می‌کرد.

۵) قوم کرد: عوامل دولتی رضا شاه، عشایر کوچنده کرد را مجبور کردند تا چادرهای خود را رها کنند و در روستاها خانه بسازند و کشاورزی کنند. به منظور جلوگیری از کوچ سنتی تابستانی و زمستانی ایلات کرد، مرزهای غربی کشور بسته شد. در نتیجه این سیاست‌ها تعداد روستاها در کردستان رو به افزایش گذاشت.

۶) قوم لر: رضاشاه در گام اول مبادرت به خلع سلاح عشایر لر نمود (امیر احمدی، ۱۳۷۳). از جمله سیاست‌های دیگر در دوره رضاشاه که درباره لرها در منطقه لرستان به اجرا در آمد اقدام به نوسازی فرهنگی و تغییر فرهنگ و سنت‌های محلی لرستان بود. بردن ابزارهای جدید حکومتی به میان عشایر و بسط و توسعه نفوذ ادارات وابسته به مرکز، برقراری سلطه ادارات متمرکز سیاسی، اقتصادی و اداری نظیر تأسیس گمرکات در حدود مرکزی، تأسیس مراکز نظامی و تأسیس مراکز جدید فرهنگی در آنجا مانند اداره معارف همه زیربنای تغییر فرهنگی در لرستان شدند.

ج - سیاست‌های زبانی و فرهنگی: اصلاحات آموزشی یکی از اقدامات جدی رضاشاه بود که با تشکیل مدارس جدید شروع شد. رضاشاه گرچه مذهب تشیع را به عنوان مذهب رسمی کشور حفظ کرد، اما از قدرت مذهبی روحانیون و کل مذهب در جامعه کاست. او قدرت حاکمان ایالات را محدود ساخت و زبان‌های محلی را قدغن نمود که این ممنوعیت فقط به خاطر محلی بودن و ابتدائی بودن و لهجه بودن آنها نبود، بلکه وی می‌خواست این زبانها را در فرایند ملت سازی در زبان فارسی ادغام سازد. قبل از این کار تلاش شد مکتب خانه و شیوه‌های آموزشی تعطیل شود. گرچه در طول تاریخ ایران زبان فارسی همیشه زبان اداری و رسمی کشورداری بوده است، ولی در مدارس جدید

رضاشاهی آموزش به زبان فارسی با قدغن کردن سایر زبان‌ها از جمله کردی، ترکی، بلوچی و عربی همراه شد. یکی دیگر از اقدامات رضاشاه که از نظر فرهنگی دامنگیر اقوام شد طرح و الگوی لباس ملی بود. این لباس به اصطلاح ملی که شامل کت و شلوار و کلاه برای مردان و بلوز و دامن برای زنان بود بخش عظیمی از فرهنگ کشور را در معرض تهاجم و مرگ قرار داد. تأسیس سازمان‌های فرهنگی از جمله دیگر اقدامات رضا شاه برای پیشبرد سیاست همانندسازی فرهنگی بود. برای مثال هدف از تأسیس فرهنگستان زبان، نشریه ایران باستان و نیز دو روزنامه اطلاعات و ژورنال تهران، ستایش از ایران باستان و پاکسازی زبان فارسی از کلمات بیگانه بود و در این زمینه، کلمات عربی جانشین کلمات فارسی شدند و برای بعضی دیگر از کلمات، معادل ساخته شد (آبراهامیان، ۱۳۹۹: ۱۶۱).

سیاست همانندسازی فرهنگی - قومی رضا شاه با هدف تقلیل و حذف تمایزات فرهنگی، روانی و اجتماعی گروه‌های قومی، ایلی و خرده فرهنگ‌ها و ایجاد جامعه‌ای بدون تفاوت‌های قومی - فرهنگی صورت می‌گرفت؛ چون در گفتمان رو به رشد پهلوی اول، هویت‌های قومی و تنوعات فرهنگی - زبانی، مانعی بر سر راه هویت ملی و یکپارچگی سیاسی محسوب می‌شدند. می‌توان از این سیاست با عنوان ایرانیزاسیون نام برد: «سیاست ایرانیزاسیون حکومت پهلوی اول که پیش شرط ایجاد یک دولت - ملت مدرن تلقی می‌شد، بر هم‌گرایی تدریجی قوم‌ها و اقلیت‌های بومی، مذهبی و زبانی استوار نبود. این سیاست، بر روش ایل‌زدایی و نفی جنبش هویت‌های ایلاتی اتکا داشت و درست به این دلیل به افزایش تنش‌های سیاسی بین دولت مرکزی و ایلات ساکن در کشور منجر شد» (دیلمی معزی، ۱۳۸۶: ۸۳).

سیاست قومی پهلوی دوم در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲

تهاجم شهریور ۱۳۲۰ شوروی و انگلستان به ایران، برافتادن رضاشاه - و نه دولت پهلوی - را به همراه داشت. رضا شاه سه هفته بعد از حمله نیروهای متفقین در ۲۵ شهریور به نفع ولیعهد خود، محمدرضا، از سلطنت کناره‌گیری کرد. بدین ترتیب دوران پهلوی اول به پایان رسید و کشور وارد دوران حکومت محمد رضا شاه پهلوی شد (آبراهامیان، ۱۳۸۹: ۱۸۲-۱۸۱). تبعات سیاست‌های تک فرهنگی گرایانه رضاشاه پهلوی در قبال اقوام نیز در این دوره خود را نشان داد. البته روند حکومت محمدرضا شاه همواره این‌گونه نبود و کشور فراز و نشیب زیادی در دوره پهلوی دوم از ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ به خود دید و به همین علت نمی‌توان سیاست‌های قومی محمدرضاشاه را به مانند پهلوی اول تک دوره‌ای بررسی

کرد؛ زیرا در دوره پهلوی اول رضا شاه همواره قدرتمندترین فرد در ایران بوده و آن چه که تغییر می‌کرده شدت و حدت در سیاست‌های او بوده نه تغییر در نمای کلی سیاست-گذاری و تعامل با اقوام.

سقوط دولت اقتدارگرای رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ با کشمکش‌های قومی همراه گشت. این دوره مصادف با تغییرات و تحولات پس از جنگ جهانی اول است. شمال ایران در اختیار روس‌ها و جنوب در قلمرو انگلیسی‌هاست. در کردستان و آذربایجان جمهوری‌های خود مختار بر پا شده است. در این دوران، محمدرضا برای خاموش کردن اعتراضات و مطالبات شیوخ عرب نقش مهمی به روسای عشایر و طوایف عرب سپرد و با تضمین قدرت آنها در محدوده عشیره و طایفه و در مواردی با اعطای امتیازات ویژه از آنها به عنوان عامل کنترل و مراقبت افراد عشیره استفاده می‌کرد (نوذریور، ۱۳۷۰: ۶۷).

به علت سیطره بیگانگان بر منطقه و ضعف ساختار دولتی و رو به ضعف نهادن ارتش، اعمال سیاست‌های قومی برای مدتی زمینه اجرایی نداشت. در سال ۱۳۲۴ جنبشی قومی تحت عنوان جنبش حزب دموکراتیک آذربایجان که جنبشی چپ و متمایل به ناسیونال دموکراتیک خودمختار بود با عنوان اقدامات دموکراتیک علیه روش‌های ظالمانه ژاندارم‌ها و ملاکین، احیای فرهنگ و زبان آذری و برچیدن ظلم و ستم ملی با حمایت کامل شوروی شکل گرفت که پس از یک سال به شکست انجامید. با تکمیل کودتا و از بین رفتن حکومت ملی مصدق، زمینه تثبیت حاکمیت محمدرضا شاه فراهم شد و این تغییر وضعیت و تثبیت مجدد استبداد، نگاه‌ها را از مرکز متوجه حاشیه ساخت. با این که نهایتاً جنبش‌های قومی و عشایری در این دوره سرکوب می‌شوند، اما در کل و با توجه تضعیف قدرت مرکزی و اهمیت صنعت نفت، سیاست‌ها بیشتر حول و حوش مشکلات مرکز دور می‌زند و سیاست‌های قومی در ایران کمتر پیگیری می‌شود.^۱ در واقع باید بر نقش نفت در سیاست قومی محمدرضا شاه تاکید کرد. برای مثال، تحول اساسی در خوزستان که نقشی محوری در ارتباط با دو قوم بختیاری و اعراب دارد، با کشف نفت شروع می‌شود و سیاست‌های

^۱ در اهمیت صنعت نفت که البته از زمان رضاشاه در ایران آغاز شده بود اما در دوران محمدرضا شاه به اوج خود رسیده و ایران را عملاً به کشوری با اقتصاد رانتی نفتی تبدیل کرد، باید به درآمدهای ناشی از این صنعت اشاره کنیم: درآمدهای نفتی رضا شاه تنها ۱۳ درصد درآمد سرانه کل کشور را تشکیل می‌دادند، در حالی که این رقم در دوران محمدرضا شاه به ۴۲ درصد می‌رسد (ملایی و ازغندی (۱۳۹۰: ۱۴۸)).

نفی دولت رانته پهلوی دوم بر شکل‌گیری تحولات و تغییرات آن به شدت دخیل بوده است (شالچی و همکاران، ۱۴۰۱: ۷۶)؛ چرا که اعراب و بختیاری‌های خوزستان، به دنبال شکل‌گیری ساختارهای سیاسی - فرهنگی و اجتماعی جدید، از بستر فرهنگی سابق خود جدا شده و با بستری جدید روبرو شدند که با آن نسبت‌چندانی نداشتند.

تمرکزگرایی شدید دولت نیز باعث متمرکز شدن عمده امکانات دولتی در استان‌های مرکزی ایران بود. این موضوع نیز باعث شد که مردم مناطق دورتر از مرکز، خود را محروم حس کرده و حس ناخرسندی نسبت به وضعیت موجود داشته باشند. به طور کلی حکومت محمدرضا شاه پهلوی در دوازده سال اول، یک دموکراسی پارلمانی واقعی بود. شاه مقامی غیر مسئول تلقی شده و تمام تلاش خود را می‌کرد که لااقل ریاست خود را بر قوای نظامی حفظ کند. در این بین اقوام نیز آزادی‌هایی به دست آوردند، زیرا به علت سیطره بیگانگان و ضعف ساختار دولتی و رو به ضعف نهادن ارتش، اعمال سیاست‌های قومی برای مدتی زمینه‌اجرایی نداشت (جهانگیرزاده، ۱۳۹۰: ۱۵۸). اگر جنبش‌های قومی مسیر درستی را طی می‌کردند و از شوروی در راستای نیل به اهداف قومی استفاده نمی‌کردند، دست کم در این دوره این گونه قلم و قمع نمی‌شدند و حتی شاید می‌توانستند ساختار اداری - سیاسی کشور را به سمت فدرالیسم ببرند که در این صورت آزادی‌های قومی آن‌ها همواره از سوی قانون مورد حمایت قرار می‌گرفت. اما جاه‌طلبی نخبگان قومی کردی و ترکی باعث شد که آن‌ها خود را مورد حمایت دولت شوروی قرار دهند که البته این حمایت می‌توانست آن‌ها را از کشور ایران تجزیه و ملحق به شوروی کند. بی شک نخبگان قومی از این وضعیت آگاه بودند و روند درگیری آن‌ها با دولت ایران فقط به این خاطر بود که می‌پنداشتند در صورت تجزیه شدن از خاک ایران و ملحق شدن به اتحاد جماهیر شوروی، می‌توانند حکام خود مختار مناطق خود باشند. این موضوع می‌تواند بیانگر عدم صداقت جنبش‌های قومی در مطالبات قومی خود باشد.

سیاست قومی پهلوی دوم در سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷

از آن جا که سیاست قومی را نمی‌توان بدون سیاست هویتی مورد بازخوانی و تفسیر قرار داد، پس نباید رابطه علی و معلولی بین قومیت و هویت در چارچوب سیاست آمرانه، ناسیونالیستی و تمرکزگرایانه پهلوی دوم را از یاد برد. در این زمینه، برخی صاحب‌نظران از چهار موضوع اصلی سخن گفته‌اند که مبین افول هویت قومی در دل نظام سیاسی ایران عصر محمدرضا شاه هستند. این چهار موضوع عبارتند از رشد تعاملات بینا قومی، تضعیف

فرهنگ قومی، ناآگاهی قومی و سیاست همانندسازی هویتی (شالچی و همکاران، ۱۴۰۱: ۹۰). در ذیل به بررسی بیشتر این موضوعات عمده می‌پردازیم.

محمدرضا پهلوی، سیاست اسکان عشایر در روستاها را که توسط پدرش آغاز شده بود مجدداً در دستور کار خود قرار داد. به جز مسائل سیاسی و جغرافیایی، نادیده گرفتن یا سرکوب اقلیت‌های قومی از ایده پان‌ایرانیسم نیز تغذیه می‌کرد (نادرپور، ۱۳۸۰). در عمل، به منظور جلوگیری از کوچ تابستانی و زمستانی ایلات کرد در ایران، مرزهای غربی کشور بسته شد. در نتیجه این سیاست تعداد روستاها در کردستان افزایش یافت (احمدی، ۱۳۷۸: ۲۱۹). محمدرضا شاه همچنین سیاست‌های اقتدارگرایی و تمرکزگرایی پدر را از سرگرفت. او مشارکت جمعی اقلیت‌های مذهبی و قومی را قدغن نمود. آموزش رسمی همچون دوره پهلوی اول بیشتر بر ترویج فرهنگ مسلط پرداخت و به جای توجه به فرهنگ غنی دینی و قومی، به فرهنگ غربی چشم دوخت (امیراحمدی، ۱۳۷۵: ۱۵۴-۱۵۷).

در ادامه این سیاست سخت‌گیرانه، تاکید بر جمعیت ۶۰ درصدی فارس‌زبان‌ها شتاب گرفت و ارتباط اقوام داخلی با دولت مرکزی به عدم جذب اقوام مذکور منجر شد. این امر به شکل‌گیری فرهنگ برتر در ایران با سیادت فارس‌زبان‌ها انجامید (قاسمی و ابراهیم آبادی، ۱۳۹۰: ۱۲۸)؛ چرا که ناسیونالیسم و پان‌ایرانیسم محمدرضا شاه مترادف بود با نفی خرده‌فرهنگ‌های قومی و زبانی (زبان‌ها، گویش‌ها و لهجه‌های محلی) به نام تشکیل و تثبیت زبان واحد ملی. در نتیجه «عقب افتادگی به گردن ترک‌ها و عرب‌ها انداخته شد و از آنها به عنوان عقب‌افتاده، کم‌هوش، پرخاشگر و غیرمتمدن یاد شد. حتی ایالات کشور و مرزهای طبیعی موجود از نو تقسیم‌بندی شد که برای مدت زمانی فقط با شماره‌های اسمی از آنها یاد می‌شد» (نادرپور، ۱۳۸۰: ۱۳۵). وجود گروه‌های عرب زبان در جنوب غربی کشور تقریباً انکار شد و سیل مهاجرت‌ها به مناطق نفت‌خیز و صنعتی، به تضعیف هویت قومی عرب دامن زد (شالچی و همکاران، ۱۴۰۱: ۹۲). آذربایجانی‌ها و دیگر گویش‌های ترکی اجازه چاپ و نشر نیافتند و زبان کردی رسماً به عنوان یکی از لهجه‌های فارسی توصیف شد و آن نیز اجازه چاپ و نشر نیافت. (کاتوزیان، ۱۳۷۴: ۷۲). علاوه بر ممنوعیت تدریس زبان‌های غیرفارسی، سیاست تعیین فرماندهان و مدیران غیربومی و فارسی‌زبان در مناطق قومی، به مانند دوران رضا شاه دنبال شد. طبیعتاً محمدرضا شاه به مسئله زبان واحد به عنوان ابزار تثبیت هویت ملی اهمیت وافری می‌داد و می‌دانست که بعد زبانی هویت‌های قومی در کنار سایر ابعاد یعنی فرهنگ، تاریخ و جغرافیا، عنصری برجسته است (شالچی و

همکاران، ۱۴۰۱: ۷۸). بنابراین محمدرضا شاه، به جای درس گرفتن از نتایج تلخ سیاست‌های فرهنگی سرکوب‌گرایانه پدرش، دوباره مدل همانندسازی را بر همگرایی ترجیح داد و فراموش کرد که «الگوی همانندسازی، وحدت ملی را در کوتاه‌مدت حفظ می‌کند، اما در بلندمدت باعث تشدید منازعات، تضعیف همبستگی ملی و زمینه‌سازی برای تجزیه ملی می‌شود؛ اما الگوی همگرایی، همبستگی و وحدت ملی را در بلندمدت تحکیم می‌بخشد» (قاسمی و ابراهیم‌آبادی، ۱۳۹۰: ۱۱۳).

در کل می‌توان گفت که سیاست‌های قومی پهلوی دوم در راستای مدرنیزاسیون کشور بود که می‌بایست ترکیبی از ملت‌سازی، دولت‌سازی و جامعه‌سازی باشد. تاکید بر ناسیونالیسم تجددگرا و تبلیغ پان‌ایرانیسم، موتور محرکه سیاست‌های فرهنگی پهلوی دوم بود. بدین ترتیب شرکت دادن جمعی اقلیت‌های دینی و زبانی در سیاست را در دستور کار خود قرار نداد و در عوض کوشید تا اقلیت‌ها بویژه اقلیت‌های زبانی به نوعی همسان شوند. این سیاست در تمامی دوره حکومت پهلوی استمرار یافت (مرشدی‌زاد، ۱۳۷۹: ۱۶۷) و در قبال تنوع فرهنگی و قومی ایران، همانندسازی را در دستور کار خود قرار داد.

نباید فراموش کرد که تنوع قومی در گفتمان رسمی محمدرضا شاه جایگاهی نداشت. وی، «مانند پدرش، ناسیونالیستی آریایی‌گرا از نوع جدید بود» (کاتوزیان، ۱۳۹۷: ۲۸۸). حتی اگر به سخنرانی‌ها و نوشته‌های وی رجوع کنیم می‌بینیم که عمده واژگان وی (ملت ایران، فرهنگ ایرانی، تمدن ایرانی، سرزمین باستان و غیره)، دال بر فقدان به رسمیت شناختن تنوع قومی است. در عمل هم محمدرضا شاه، در اجرای سیاست یکسان‌سازی، از تحقیر و سرکوب و تحدید فرهنگ‌های قوم که می‌خواستند هویت فرهنگی خود را حفظ کنند فروگذار نمی‌کرد. نتیجه این روند، شکاف فزاینده قومی در ایران و شکست وحدت ملی بود که عملاً ناکامی پهلوی‌ها را در به وجود آوردن و تقویت هویت ملی واحد و یکسان، منعکس می‌کرد. به عبارت دیگر، «بر هم زدن ترکیب نظام فرهنگی هر چند در کوتاه‌مدت ظاهر جامعه را دگرگون ساخت، اما در بلندمدت به سرنگونی نظام سیاسی پهلوی منجر شد» (دیلمی معز، ۱۳۸۶: ۸۱). این سرنگونی، خود، بر توسعه‌نیافتگی سیاسی نظام سیاسی پهلوی هم دلالت دارد، چرا که آمیزه‌ای از گرایش‌ات سرکوب‌گرایانه، تمرکزگرایانه، خشونت‌بار و تبعیض‌آمیز بوده و در عوض، نشانی از مشارکت توده‌ها و اقوام مختلف در خود ندارد.

نتیجه گیری

همانطور که در بحث از سازه‌انگاری دیدیم، سیاست قومی که بر دوگانه من/ما و دیگری/دیگران استوار است، مستقیماً با مسئله هویت قومی پیوند می‌خورد؛ به خصوص اگر این سیاست، در چارچوبی وسیع‌تر و کلی‌تر به نام سیاست هویتی قرار گرفته باشد که می‌توان آن را بخشی از سیاست فرهنگی کشورها در نظر گرفت. در واقع اگر هویت قومی را از جمله ابعاد عمده هویت در جوامع بشری در نظر بگیریم، پس می‌توانیم چنین اظهار کنیم که هویت قومی، مظهری از نمادها و نشانه‌های واقعی یا نمادین می‌باشد که خود اعضای درون‌گروهی قومی به آن ارجاع می‌دهند و از طریق آن، خود را از دیگر گروهها (اقوام) متمایز می‌سازند.

با بهره‌گیری از نظریه‌های سازه‌انگاری درباره هویت قومی می‌توان چنین گفت که از نقطه نظر تاریخی، سیاست‌های قومی دولت پهلوی اول از تخت قابو و خلع سلاح ایلات و عشایر فراتر می‌روند؛ چون رضا شاه به دنبال برانداختن نظام ملوک‌الطوایفی قاجارها و با در پیش گرفتن نگرشی دولتی به مسئله ملیت و تلقی فرهنگی از ملت، قرائتی واحدی از هویت ملی ارائه نمود که همه اقوام را ملزم به رعایت آن می‌کرد. به عبارت دیگر، شکل‌گیری هویت جدید که هم پیامد و هم ایدآل پروژه نوسازی پهلوی اول بود بلافاصله با هویت‌های مستقر، یعنی هویت‌های قومی در سرزمین چندقومیتی ایران و جامعه موزائیک‌مانند ایرانی روبرو می‌شود و با پیگیری سیاست یکجانبه‌گرایانه و همسان‌سازانه می‌کوشد تا این تنوع قومی - هویتی را زیر سؤال برده و برای مثال با تأکید بر عقب‌ماندگی اقوام، راه‌هایی از این عقب‌ماندگی قومی را در هویت‌سازی ملی مدرن جست و جو نماید. این قرائت ویژه از هویت ملی که رویکردی همسان‌سازانه دارد، هویت کنونی مردم ایران را امتداد همان هویت پارسی باستانی آن‌ها دانسته و تلاش می‌کرد که با انکار تمام هویت‌های قومی غیر از آن، به ویژه هویت قومی عرب و ترک، دولتی همگون و یک‌دست ایجاد کند. برای رسیدن به این مقصود، پوشیدن لباس محلی و آموزش به زبان غیرفارسی ممنوع شد و فرهنگستان زبان برای زدودن لغات بیگانه (عمدتاً عربی و ترکی) ایجاد گردید؛ همانطور که اشاره شد، هم برای سیاست‌های ادغام‌گرایانه و هم برای سیاست‌های همانندساز قومی و هویتی، زبان همواره یکی از عناصر مهم تمایز به شمار می‌آید که بر آن تأکید خاصی می‌شود. در واقع تا قبل از ظهور پهلوی، سخن گفتن به زبان‌های غیر فارسی امری طبیعی بود و اقوام، زبان خود را یکی از عوامل تعیین هویت خود می‌دانستند بدون این که

فارسی ستیز باشند. در حالی که این روند، از پهلوی به بعد صورتی دیگر به خود می‌گیرد: رضا شاه در راستای فرهنگ‌زدایی از زندگی ایلپاتی، به ایداء و تحقیر زبان‌ها و گویش‌ها و لهجه‌های دیگر می‌پردازد و محمد رضا شاه به ایجاد محدودیت برای آنها به نام تقویت هر چه بیشتر زبان واحد، مبادرت می‌ورزد.

حکومت پهلوی دوم که پس از تبعید رضا شاه، تا سال ۱۳۳۲ در دموکراتیک‌ترین حالت ممکن بود، رفته رفته به سمت افزایش اقتدار داخلی پیش رفت و پروژه همانندسازی فرهنگی دوران رضاشاهی را احیا کرد؛ اگر چه دیگر مانند آن دوران، به پوشش‌های محلی و اسلامی، ایراد نمی‌گرفتند و منع قانونی برای آنها وجود نداشت، اما دوباره چاپ و نشر مطبوعات و کتاب و همچنین آموزش به زبان‌های محلی ممنوع شد، هویت‌های قومی همچنان مورد انکار قرار گرفتند و مناطق محروم را همان استان‌های «غیرفارسی‌زبان» در بر می‌گرفت. در واقع علی‌رغم وجود برخی تفاوت‌ها، گفتمان پهلوی دوم را باید تداوم گفتمان مدرنیستی و مطلق‌گرایانه پهلوی اول دانست که پاتریمونیالیسم، مجلس‌فرمایی، نوسازی غربی، اصلاحات از بالا به پایین، ناسیونالیسم ایرانی، تمرکزگرایی سیاسی، سکولاریسم و صنعتی شدن در بطن یک اقتصاد رانتی و نفت‌محور، از جمله مهم‌ترین شاخصه‌های آن هستند. در این دوران، با وجود بعضی گرایش‌های ظاهری به همگرایی، روح سیاست‌های قومی رژیم همچنان متمایل بر همانندسازی فرهنگی بود. این همانندسازی فرهنگی - هویتی در هر دو مقطع پایانی حکومت‌های پهلوی اول و دوم، نتیجه معکوس خود را نشان داد: پس از خروج رضاشاه از قدرت در سال ۱۳۲۰، طی یک دوره دوازده ساله با شورش ایلات و اقوام و عشایر مواجهیم و همین اتفاق بعد از سقوط محمدرضاشاه و تا سال ۱۳۶۱ هم رخ می‌دهد. این شورش‌ها خود بر این واقعیت دلالت دارند که همه اقوام غیرفارسی‌زبان، با عدم پذیرش دولت مرکزی و مقتدر پهلوی، لزوماً در فرهنگ و هویت ملی یکدست‌کننده و همانندساز آن حل نشده بودند. بنابراین در دل این نظام سیاسی و فرهنگی که تبعیض قومی و زبانی را در دستور کار خود قرار داده بود، در نهایت نه هویت ملی واحد شکل گرفته بود و نه یکپارچگی سیاسی؛ بلکه فقط شکاف قومی بیشتر از قبل فعال شده بود.

منابع و مآخذ:

- احمدی، حمید (۱۳۷۸). **قومیت و قوم گرایی در ایران؛ از افسانه تا واقعیت**. تهران: نشر نی.
- اسمیت، آنتونی. دی (۱۳۸۳). **ناسیونالیسم: نظریه، ایدئولوژی، تاریخ**. مترجم: منصور انصاری، تهران: موسسه مطالعات ملی.
- اکبری، محمدعلی (۱۳۸۴). **تبارشناسی هویت جدید ایرانی (عصر قاجاریه و پهلوی اول)**. تهران: علمی و فرهنگی.
- امیراحمدی، احمد (۱۳۷۳). **اسناد نخستین سپید ایران** احمد میراحمدی. به کوشش سیروس سعدوندیان. تهران: مطالعات تاریخ معاصر ایران.
- آبراهامیان، پروانه (۱۳۷۶). **ایران بین دو انقلاب**. ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.
- آبراهامیان، پروانه (۱۳۹۹). **تاریخ ایران مدرن**، ترجمه: محمدابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.
- پوریختیار، غفار (۱۳۸۶). «رضاشاه و طرح اسکان اجباری عشایر بختیاری (پژوهشی مبتنی بر اسناد)»، **مسکویه**، شماره ۸، صص ۵۶-۳۳.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۴). «انسان مدرن و معمای هویت»، **فصلنامه مطالعات ملی**، سال ۶، شماره ۱، صص ۲۸-۱۰.
- جهانبانی، امان الله (۱۳۲۸). **سرگذشت بلوچستان و مرزهای آن**، تهران: چاپ ارتش.
- جهانگیرزاده، جواد. (۱۳۹۰). **بازخوانی و واکاوی سیاست قومی در جمهوری اسلامی ایران و مقایسه آن با دوره پهلوی دوم**. رساله دکتری. دانشگاه علامه طباطبائی. دانشکده علوم اجتماعی.
- دیلمی، معزی، امین (۱۳۸۶). «هویت سازی ملی در دوران پهلوی اول»، **زمانه**، اردیبهشت ۱۳۸۶، شماره ۵۶، صص ۸۱-۸۴.
- شالچی، وحید؛ جنادله، علی؛ عالی زاده، اسماعیل؛ زالی زاده، مسعود (۱۴۰۱). «هویت قومی در بستر تحولات مدرن و سیاست های دوره پهلوی در شهر اهواز»، **نشریه مطالعات علمی**، تابستان ۱۴۰۱، شماره ۹۰، صص ۵۷-۹۴.
- صالحی امیری، سیدرضا (۱۳۸۵). **مدیریت منازعات قومی در ایران: نقد و بررسی الگوهای موجود و ارائه الگوهای مطلوب**، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام.
- قاسمی، علی اصغر و ابراهیم آبادی، غلامرضا (۱۳۹۰). «نسبت هویت ملی و وحدت ملی در ایران»، **نشریه راهبرد**، تابستان ۱۳۹۰، شماره ۵۹، صص ۱۰۷-۱۳۸.
- قریان پور، خدابخش؛ جعفری، علی اکبر؛ اللهیاری، فریدون (۱۳۹۷). «چالش دولت مدرن رضاشاه با ایلات و عشایر؛ مانع توسعه یافتگی سیاسی»، **تاریخ اسلام و ایران**، زمستان ۱۳۹۷، شماره ۴۰، صص ۱۰۲-۱۲۵.
- قوام، سیدعلی (۱۳۹۲). **روابط بین الملل: نظریه ها و رویکردها**، تهران: سمت.
- علیشیری، بهروز (۱۳۷۳). **مدل نوسازی ایران در عصر رضاخان**، پایان نامه کارشناسی ارشد، تهران: دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبائی.
- کاتم، ریچارد (۱۳۶۵). **ناسیونالیسم در ایران**، ترجمه احمد تدین، تهران: نشر کویر.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۹۷). **ایرانیان: دوران باستان تا دوره معاصر**، ترجمه: حسین شهیدی، تهران: مرکز.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۷۲). **مصدق و نبرد قدرت**. ترجمه احمد تدین. تهران. موسسه خدمات فرهنگی رسا
- کرمی، جهانگیر (۱۳۸۴). **تحولات سیاست خارجی روسیه: هویت دولت و مساله غرب**، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- کریمی، علی (۱۳۸۸). **مدیریت سیاسی در جوامع چند فرهنگی**، تهران: مرکز پژوهشهای مجلس شورای اسلامی.
- محمدزاده، حسین و خانی، سعید (۱۳۹۷). «زمینه های تاریخی و اجتماعی موثر بر شکاف قومی در ایران»، **مجله مطالعات اجتماعی ایران**، دوره دوازدهم، ۳.
- مرشدی زاده، علی (۱۳۷۹). «نخجنگ آذری ایران و هویت ملی»، **فصلنامه مطالعات ملی**، دوره ۱، شماره ۴.
- ملایی، اعظم و ازغندی، علیرضا (۱۳۹۰). «دولت - ملت سازی ایرانی: تداوم تاریخی یا تغییرات سیاسی؟»، **نشریه علوم سیاسی** دانشگاه آزاد کرج، تابستان ۱۳۹۰، شماره ۱۵، صص ۱۶۸-۱۳۷.
- نادرپور، بابک (۱۳۸۰). «خرده فرهنگ ها، دولت مدرن پهلوی و توسعه یافتگی سیاسی»، **فصلنامه مطالعات ملی**، سال سوم، شماره ۹.
- نوذریور، علی (۱۳۷۰). «بررسی سازمان قدرت جامعه عشایری عرب استان خوزستان»، **مجله رشد**، سال دوم، شماره ۴.

منابع انگلیسی:

- Burchill. S & Linklater. A. (1996). **Theories of International Relations**, London: Macmillan Press LTD.
- Delanty, Gerard (1997), **Social Science: Beyond Constructivism and Realism**, Buckingham: Open University Press.
- Katouzian, H. (1996), "Problems of political development in Iran: democracy, dictatorship or arbitrary government", **British Journal of Middle east studies**, v.20.

Onuf, Nicholas (1989), *World of Our Making*,
Cambridg: University of South Carolina Press.
Wendt, A. (1994) "Collective identity
formation and the international state",
American Political Science Review, 88(2),
pp.384-396.